

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

دگرمن احمد کندهاری

۱۸ مارچ ۲۰۱۷

نباذ جنایات باندیستهای خلق و پرچم را فراموش کرد

۳

مدتی از نشر خاطرات زندانم تحت عنوان "نباذ جنایات باندیستهای خلق و پرچم را فراموش کرد" گذشته است، اکنون مجدداً خواستم از لایه لایه خاکروبه های ذهنم که اکثراً فراموش شده، تا توان و مساعدت ذهنی وجود دارد، خاطرات آن لحظه های دشوار و اختناق سیاسی با زندان دیده ها و کسانی که علاقه مند رویداد های سیاسی و جنایاتی که به وقوع پیوسته و خواستار افشای دوران شکنجه و اعدام به اصطلاح "حزب دیموکراتیک خلق افغانستان - حدخا" هستند شریک نمایم. اگر چه در مورد زندان پلچرخي تحت سلطه خونبار "حدخا" زندان دیده های آن دوره سیاه خاطره نویسی به شکلی از اشکال صورت گرفته، که همه به ذات خود در خور اهمیت اند، زیرا این صفحه تاریک تاریخی مشتمل از یک دوره غمبار، پر از تألم و اندوه فراموش نشدنی مردم کشور ما می باشد.

خاطره نویسی از دوران زندان برای زندان دیده ها یک امر فردی تلقی می شود؛ ولی برای نسل آینده و جوان که از جنایات، جنایت پیشگان «حدخا» آگاهی ندارند روشنگری خوب پنداشته خواهد شد، به خصوص که اکنون غرض کتمان نمودن جنایات و اغوای جوانان بازهم در این اواخر باند حدخا در تیبانی با متحدین احزاب اخوانی ایشان، با استفاده از اینترنت و فیسبوک ها، در توجیه جنایات ضد بشری شان به یک کمپاین وسیع تبلیغاتی متوسل شده اند.

زندان پلچرخي :

نام زندان پلچرخي نظر به زعم کسانی که مدتی را در آنجا زندانی بودند، به خصوص لحظات ترور، شکنجه و برخورد وحشیانه «خلقى» ها، برای هر روشنفکر زندان دیده افغان یک هیولای مدحش و شکنجه مرگ آور تدریجی پیامد داشت؛ که جهت شکنجه زندانیان آزادیخوا و وطنپرست آگاهانه طرح ریزی شده بود، ولی از دید این قلم در جریان انتقال از محل زندان ابتدائی ام به یک محل نامعلوم دیگر که فهمیده شده نمی توانست سرنوشت چه خواهد بود، احساس این لحظه ها که به بسیار کندی سپری می شد هیولای مرگ بود؛ بعد از طی نمودن یک مقدار مسافه، معلوم گردید که سفر به صوب پلچرخي بوده که توسط خلقی های وابسته به «اگسا» وسیله نقلیه حامل ما رهنمائی می گردید، در آن لحظات بر ما یک حالت سکون و سنگینی جسمانی نا خواسته مسلط شده بود، به خصوص که وسیله نقلیه ما به استقامت قوای چهار زردار تغییر مسیر داد چونکه پولیگون انداختن های قطعات عسکری مرکزی در آنجا موقعیت داشت و برای ما چند نفر زندانی نظامی آن محل آشنا بود و از اعدامهای روشنفکران در آن محل خبرها شنیده بودیم،

کلمه و پروسه اعدام ذهنم را تحت الشعاع قرار داده بود و از آنجائی که خبر های اعدام و ظنیرستان را از آن آدرس مکرراً شنیده بودم احساس نمودیم که در پیشروی نظام قراول قوائی چهار زره دار رسیدیم و نوکریوال امبولانس حامل ما را توقف داد . بعداز توقف در نظام قراول برای چند دقیقه جگنورن سیف الرحمن مسؤول وسیله با نوکریوال تماس گرفت ، بعداز حرکت دور خورد . احساسم طوری بود که واسطه نقلیه ما از نظام قراول قوای ۴ زره دار در آن تاریکی شب به یک سمت نا معلوم تغیر مسیر داد که گمانه زنی اعدام شدن را حدس می زدیم ؛ طوری که قبلاً تذکار دادم یک سکوت مرگبار بر ما سه نفر همسفر مستولی گردیده بود و ضربان قلبم از درون سینه شنیده می شد ، بعداز طی نمودن یک مسافت روشنائی چراغها نمایان گردید که امید زنده ماندن را می داد تا این که واسطه نزدیک و نزدیکتر به روشنائی چراغها شد ، بعد از آن با مشاهده نمودن دروازه سنگی و آهنی با داشتن دو برج بلند پهره داری در دو جناح آن و چراغ های کم نور در پاسداری و موجودیت فرعون های خلقی به داخل پهره دار خانه ها معلوم گردید که همین محل محبس پلچرخ می باشد و از احساس گمانه زنی پولیگون به راحتی نفس کشیدیم که عجلتاً از اعدام شدن نجات یافتیم ؛ در عوض توحش هیولای ذهنی ام (پلچرخ) به واقعیت گرائید . صاحبمنصب (جگنورن سیف الرحمن) موظف واسطه نقلیه ما بعداز تماس با نوکریوال دروازه عمومی زندان ، داخل محوطه زندان شدید و با طی نمودن کمی فاصله از دروازه عمومی به دروازه بلاک دوم رسیدیم قفل های بزرگ دروازه ورودی بلاک ۲ باز شد و ما سه نفر را که توسط محافظین « خلقی » که تحت مراقبت و نظارت شان بدرقه می شدیم و هنوز لباس نظامی داشتیم از موترامبولانس روسی عسکری پیاده نمودند و تسلیم قومندان بلاک که اسمش را فرموش نموده ام نمودند و اکنون دروازه آهنین بلاک توسط محافظین باز شد و ما را به داخل بلاک رهنمائی نمودند . و ما که سراپا به سکوت رفته بودیم ، با قومندان بلاک داخل دهلیز طولانی به تعقیب او حرکت می کردیم ، که با صد ها زندانی که اکثراً شناسا بودند ، و معلوم می شد که همه از قشر روشنفکران هستند ملاقی شدیم ولی همینطور که ما در یک حالت سکوت بودیم آنها هم که در قطار توزیع جیره نان شب صف کشیده بودند همچنان جبراً به سکوت واداشته شده بودند ، تنها با نظاره نمودن ما ، به اشاره سر از ما پذیرائی هم زنجیر شدن را می کردند . وقتی زندانیان را در عقب میله های آهنین سلول ها مشاهده نمودم چون احساس جرم و گناه نمی کردم فکر کردم ما به یک محل بدون دروازه و قفل در یک محیط خلوت تر زندانی خواهیم شد ، مگر در اینجا سلول و محل بدون دروازه آهنین وجود نداشت و این یک حدس غلط در فکرم بود . چرا که دروازه کوته قفلی باز شد و گفت بفرمائید بعداز داخل شدن مشاهده نمودم که یک دهلیز با هشت سلول بسیار خرد همه دارای دروازه های پنجره آهنین ولی مملو از انسانهای شریف و وطنپرست به داخل سلول ها دیده می شد . چند نفر زندانی هم در دهلیز همین سلول خوابیده بودند که معلوم می شد آنها هم از همردیفان آنها می باشد اما سلول جداگانه ندارند . قومندان بلاک به محافظین در مورد ما هدایت لازم داد و از سلول خارج شد .

محافظین برای هر کدام ما یک نالی و یا توشک ، یک تخته کمپل پشمی ، یک تخته روجائی ، یک ظرف کاسه مسی و یک تخته شطرنجی پورتاتیف عسکری توزیع نمود ، و بعداً یک ، یک قرص نان سیلو برای سه وقت آوردند . و در مقابل لباس های ما را که اونیو فورم نظامی بود تسلیم شدند که در زمان رهایی هم به ما واپسدهی نشد .

هنوز گروه ما جابه جا نشده بود که یک گروه شش نفری دیگر را محافظین زندان داخل دهلیز ما نمودند و با ما یکجا شدند ، آنها عبارت بودند از دونفر محصل به اسم **عبدی** از فاکولته ساینس و **عبدی محمد** از انستیتوت سپورت و یک نفر که بعداً گفت معلم هستم از ولایت لوگر و متباقی سه نفر از محاسن سفیدان میدان وردک که اسمای شان فراموشم گردیده ، آنها هم بعداز گذاردن دوره شکنجه و تحقیق از ریاست « اگسا » که نام این دستگاه خون ، مرگ و شکنجه ، مو را به اندام زندانی راست می نمود به زندان پلچرخ انتقال داده شده بودند .

زندانیها از وحوش ریاست « آگسا » آنقدر هراس ، خشم و تنفر داشتند که با آمدن به زندان پلچرخي طور نسبي نفس راحت مي کشيدند . همه زندانيان با آمدن در پشت ميله هاي مرگ پلچرخي اين باستيل زمان که دوره هاي تحقيق و شکنجه هاي شبانه روزي را در ریاست «آگسا» سپري نموده بودند به امید ختم دوره شکنجه جسمي اظهار خوشي مي کردیم . هر چند اين محلي بود برای هر زندانی که هر لحظه بدون آگاهی قبلي با نام خوانی غيرمترقبه مرگ به سراغش مي آمد .

ما که بسيار خسته و هيجانزده بوديم بعداز رفتن محافظين محبس همه زندانيان قبلي آمدند و به دور ما حلقه زدند و خيرمقدم گفتند و از احوالات خارج از زندان جویا شدند ولی آگاهی نداشتند که ما هم از رویداد هاي تازه خارج از زندان بيخبر مي باشيم چون زيادتر از مدت يك ماه را در آگسای نظامي سپري نموده بوديم ، و از آنجا به پلچرخي انتقال يافتيم و برای گفتن چيزي نداشتيم ، در عوض آنها برای ما از شرايط زندان ، قوانين آن و رویداد هاي سخت و دشواری که بر آنها توسط دژخيمان « خلقی » و به ویژه سيد عبدالله خونخوار قومندان محبس پلچرخي وارد شده بود با تأثر و گاهی هم به تمسخر توأم با لبخند تأثر بار بيان مي کردند :

زندانيانی که به دور ما جمع شدند خودی ها را افسران اردو معرفی نمودند و ياد آور شدند که اکثر زندانيان اين دهليز كوته قفلي ها افسران اردو می باشند . طوری که بعداً به نامهای شان آشنا شدیم چند نفر شان از رديف افسران قوای هوایی و عده ای از قوای نقلیه اردو بودند و اشخاص ملکی که محصلين ، معلمين و متنفذين محاسن سفيدان قومی ميدان وردک بودند . که اسمای چند نفر آنها را تا هنوز به ياد دارم : **سيدمُشرف** (از حضرات مجددی هرات) ، **عزيز** ، **منعم** ، **خان محمد** ، **سيد محمد** ، **شيرمحمد** ، **سعید پاچا** و **آدم خان** و طندارم از قطعه کماندو بود همه افسران اردو بودند .

انتقال ما به زندان پلچرخي مصادف بود به اوایل برج جوزا که تاريخ دقيق آن فراموشم شده بود .

کار ساختمانی زندان تکميل نشده بود و کارگران ساختمانی همه روزه می آمدند ولی هيچ زندانی با آنها حق گپ زدن و تماس را نداشتيم ولی احساس می شد که نگاه هاي آنها به سوی ما نمايانگر از تأثرات و همدردی شان نسبت به ما زندانيان بود .

دهليز كوته قفلي ها به شكل دوطرفه مهندسی شده بود که از جناح آخري دو طرف به هم وصل می شد طوری که ساختمان زندان ناتكميل بود به جز ميله هاي آهنين دروازه ها و ديوار هاي زخيم سمنتی و چراغها با نور كم وخفيف ديگر چيزی ديده نمی شد . داخل سلول هاي انفرادی ريگ و خاک انداخته شده بود ولی فرش دهليزها کانكریتی بود .

اين سلولهای نا تکميل به داخل يگ دهليز « U » شكل دارای هشت سلول به يك طرف و هشت سلول به طرف ديگر که در پيشروي سلولهای كوته قفلي انفرادی يك دهليز باريک و دارای دو دروازه آهنين بزرگ بود ، سلول انفرادی که برای يك نفر زندانی ساخته شده بود اکنون به جای يك نفر سه نفر زندانی در آن انداخته شده بود . در دهليز آن تا حد ظرفيت مکانی بستر هاي خواب ما زندانی ها بر روی فرش سمنتی دهليز جابه جا و پهلو به پهلو هموار گرديده بود . طوری که در هر بخش اين كوته قفلي ها در حدود الی ۷۵ نفر زندانی با داشتن يك سرنوشت نا معلوم در حالت انتظار شب و روز را سپري می نموديم .

وقتی یکی از شبها با یکی از افسران قطعه ما که از زندان پلچرخي آزاد شده بود و تاريخ زندانی شدن اوبعداز کودتای شوم و خونين هفت ثور و اوایل سال ۱۳۵۷ بود ، برای ما که مورد اعتمادش بوديم تعريف می کرد (که زندان پلچرخي به کلی نا مکمل و تعداد زندانيان در اتاقهای هايعمومی و انفرادی کم بود چراکه هر روز و شب به نام خلاصي گروپ ، گروپ کشيده می شد ، ولی ما ناآگاهانه بسيار متأثر بوديم که ما رها نشديم . احساس واقعات آن لحظات دشوارزندگی ، در زندان پلچرخي که برای ما شکنجه نامرئی مرگبار و فوق العاده غير قابل تحمل بود لحظاتی بود که

روزانه بین ساعات ۱۰ الی ۳ بعداز ظهر خلقی های سادیست و خونخوار زندانیان را از سلول ها بیرون می نمودند و در مرکز تقاطع دهلیز عمومی به بدترین شکل شکنجه می کردند این شکنجه دادن با صداهای بلند و مغرورانه و توهین به زندانی توأم با آواز های دلخراش زندانیان تحت شکنجه اصلاً احساس و روحیه ما آنقدر خرد می شد که نگاه های دید ما غیر ارادی و فکری و کالبد مرده ها از ما ساخته می شد . و وقتی که از زندان رها شدم همه کسانی که گروپ وار از زندان به نام خلاصی کشیده شده بودند همه زنده نبودند و به نام خلاصی به پولیگون های مرگ اعزام شده بودند .

و وقتی هم از زندان پلچرخی رها می شدیم از مایان تعهد گرفتن که (راجع به مسائل زندان و دید خویش حتی با فامیل شما صحبت کرده نمی توانید در غیر آن اگر ما اطلاع حاصل خواهیم کرد و جای شما همان زندان خواهد بود) . ببینید که جاسوسان (ک ج ب) به چه نوع در بین اعضای فامیل و خانوادگی بی اعتمادی خلق می نمودند . متأسفانه این افسر شریف اردو در زمان نا «امین» مجدداً گرفتار و با یک عده افسران قول اردوی کندهار به شهادت و جاودانگی رسید . به اصل موضوع بر گردم وقتی داخل دهلیز کوه قفلی ها شدم هزار فکر به ذهنم خطور می کرد از داستان های زندانیان آزاد شده که شنیده بودم و از فامیل و اطفالم که به چه سرنوشت دچار خواهند شد چرا که خانم و شریک زندگی ام وظیفه معلمی داشت و از امکان شکنجه و آزار به دور نبود و سعی نمودم به همین شرایط زندان خود را وفق بدهم و هر گونه دشواری ها پذیرا باشم . ولی اکنون شرایط زیست در زندان پلچرخی نظر به گذشته فرق کرده بود به نسبتی که کثرت تعداد زندانیان از تصور به دور بود.

زندانیانی که به دور ما جمع شده بودند از شرایط زندگی برای آگاهی ما چنین تعریف می کردند :

ساعات تفریح در ۲۴ ساعت دو مراتبه یکی هفت صبح و یک تفریح در وقت عصر روز ، فراموشم شده که نیم ساعت و یا یک ساعت به اغلب گمان نیم ساعت بود ، که برای یک جک آب گرفتن و رفتن به توالت تعیین شده بود . در روز نخست ساعت ۷ بجه صبح برای تفریح به صحن بلاک ۲ قدم گذاشتیم صحنه و فضای محبس پلچرخی احساسی عجیب و غیرمترقبه داشتیم هم سلولی که جهت رهنمائی با من بود ، به بسیار آرامی از زیر لب از خرید جک پلاستیکی برای آب گرفتن و موقعیت توالت های « صحرائی » و خاموش بودن در وقت تفریح تشریحات می داد . مشاهده نمودم که صف زندانیان برای رفتن رفع حاجت آنقدر طولانی بود که گیج شدم و هم سلولم گفت که بعضی اوقات زمان تفریح به پایان می رسید و نوبت رفتن به توالت ممکن نمی باشد .

مستراح ها و یا جایی که برای رفع حاجت ساخته شده بود طوری بود که هشت دربند غرفه مانند از صندوق های تخته ئی ، بر روی یک گودال بزرگ حفر شده کنار همدیگر اعمار شده بود که فوق العاده متعفن و غیر صحی بود . جدول زمان تفریح نسبت زیادی تعداد زندانیان در وقفه ها به نوبت ترتیب شده بود که هر سمت یک منزل بلاک برای تفریح اجازه رفتن به صحن بلاک را داشتند .

همچنین قوانین دیگر زندان که متواتر از جانب محافظین اعلام می گردید که گپ نزنید ، در صورت خلاف ورزی به لت و کوب می انجامید ؛ گپ نزدن با یک دیگر در زمان تفریح و در ساعات توزیع غذا همه بانگ خطر و شکنجه روحی و جسمی بود .

ولی چیزی که برای زندانی ترس آور و شکنجه دهنده بود آمدان قومندان محبس پلچرخی سید عبدالله خلقی خون اشام بود . این جانی سادیست که در مغزش به جز خون دیگر چیزی پیدا نمی شد . این خون آشام وقتی با زندانیان ملاقی می شد بدون مقدمه به چرند پراگنی آغاز می نمود و از عدالت حکومت خلقی بیان نموده و می گفت که حکومت خلقی هیچ کس را بیگناه زندانی نکرده ، و همیشه از زندانی سؤال می کرد که گناه تو چیست ؟ اگر کسی می گفت که من بی گناه

هستم فوراً زندانی را تحت لت و کوب و به بدترین نوع فحش و ناسزا می گرفت و آنقدر توهین می کرد تا شخصیت زندانی را شکستانده و روحیه اش را آنقدر ضعیف و خرد می نمود که توان دفاع را نداشته باشد. اختناق و شکنجه به حدی بود که هیچ کس جرأت دفاع از خود را هم نمی توانست.

آن شبی که ما در یک حالت نیمه سکوت با روشنی آفتاب صحن زندان صبح نمودیم، صبح همان شب مشاهدات عجیبی داشتیم؛ که زندانیان داخل سلولها به عقب پنجره های دروازه دهلیزها با بی صبری منتظر باز شدن پنجره و شروع ساعت تفریح بودند، محافظین زندان متواتر اعلام می نمودند که بخیزید وقت تفریح می باشد و همه زندانیان از سوزش احساس داشتن ادار می سوختند و برای رفتن به مستراح و رفع حاجت عجله داشتن، که همه حق به جانب هم بود تا این که دروازه باز شد و محافظین صدا می زدند که برائید وقت تفریح شد. زندانیان منزل اول بلاک ۲، همه از سلول ها بیرون شدند و به شتاب به طرف دروازه عمومی بلاک حرکت نمودیم، و از همین ازدحام استفاده نموده پوس پوسک و گوش به گوشی با یک دیگر ادامه داشت که محافظین زندان متواتر صدا می زدند که گپ نزنید. تا این که به صحن بلاک رسیدیم. در قدم نخست زندانیان که همه جک آب و یا آفتاب پلاستیکی با خود داشتن از خزینه های آب، آب پر نمودند و ما که هنوز کدام ظرفی نداشتیم جک آب شان را با ما شریک ساختند، و به رهنمائی آنها به طرف بدررفت ها روان و به قطار نوبت بدررفت های بسیار کثیف به صف منتظرین ایستاده شدیم.

منظره عجیبی بود همه جوانان تحصیل کرده و هر زندانی کوشش می نمود تا یک دیگر را شناسائی نماید تا دوستان گم شده خویش را پیدا کنند. همچنین از همین زمان بسیار کم هر زندانی سعی داشت تا کمی سپورت جسمانی در فضای آزاد اجراء نمایند. هر چند تماس با یک دیگر و مکالمه نمودن تحت تعقیب محافظین بسیار دشوار بود که اکثراً به لت کوب منجر می گردید، ولی گوش به گوشی و ارتباط گرفتن ادامه داشت. محافظین زندان طبق قوانین مکلفیت عسکری آن زمان از جمله عساکر دوره مکلفیت از درون مردم و افراد عادی بودند که با زندانیان از صدق مردمی شان مهربان و در بعضی اوقات کمک می نمودند خصوصاً در حالات عاجل به تشناب رفتن. مگر قومندان محبس سید عبدالله خونخوار و جنایت پیشه از احساسات ملی گرایی و بی سوادی عساکر استفاده نموده و عده ای را به مزدوری و جاسوسی گرفته بود، مثل ولی محمد، گل اغا و هاشم در بلاک ۲. ولی با آنهم هیچ زندانی بلاک ۲ کمک های انسانی بعضی محافظین را فراموش نخواهد کرد که گاهی هم به لت و کوب آنها توسط ضابطان می انجامید.

شب و روز به کندی و سردی می گذشت، در زمان تفریح که مدتش یک یا نیم ساعت بود اکثراً دوستان را با دید چشم به چشم ملاقی می شدیم ولی از نزدیک تماس و گپ زده نمی توانستیم.

دهلیز کوتاه قفلی ما در سمت راست منزل اول بلاک دو موقعیت داشت طوری که همه سلول های انفرادی در سمت راست و اتاق های عمومی در سمت چپ بلاک مهندسی شده بود. در مقابل دهلیز سلول های ما سلول هائی بود که همه از زندانیان سیاسی دوران جمهوری داوود خان از زندان دهمزنگ و جا های دیگر انتقال داده شده بودند.

روز را اکثراً با دیگر هم سلول ها با یاد آوری از واقعات بیرون از زندان و چگونگی احوالات شخصی و محل شغل و کار و ساعات های طولانی در خواب سپری می نمودیم و در صورت داشتن اعتماد با هم دیگر از فعالیت های سیاسی و در مورد شرایط و وضع ترور و اختناق داخل زندان و خارج از زندان بسیار مخفیانه پوس، پسک داشتیم.

چون در دهلیز عمومی بلاک ۲ محافظین زندان در رفت و آمد بودند و در دروازه ورودی هر یونیت کوتاه قفلی و اتاق های عمومی یک نفر محافظ موظف بود لذا در نبود محافظین سعی می نمودیم که از عقب پنجره با زندانیان یونیت سلول های مقابل تماس داشته باشیم به ویژه که آنها از دوران جمهوری داوود خان زندانی، و همه مربوط به گروپ های اخوان المسلمین بودند. اکثر شان از تحصیل کرده های پوهنتون و هم چند نفر از جمله افسران اردو و در هفته

اول با یکی از آنها صرف به خاطر هم مسلک بودن آشنا شدیم که خود را **انجینر حبیب الرحمان** معرفی می کرد و از شعبه انجینری پوهنخی تخنیک حربی پوهنتون فارغ التحصیل شده بود و به ارتباط کودتای نام نهاد میوندوال زندانی بود و می گفت مدت حبس من و عده زیادی از ما ها تکمیل گردیده ولی بدون سرنوشت در زندان نگهداری می شویم. زندانیان جمهوری داوود خان که از دیگر زندانها به زندان پلچرخ انتقال داده شده بودند همه ضروریات و داشته های شخصی شان از قبیل کتاب های مورد علاقه آنها ، و لباس های ایشان معلوم می گردید که اجازه حفظ داشته های شخصی شان داده شده بود .

ساعات تفریح آنها با دیگر زندانیان فرق داشت و جداگانه بود . این قلم با **حبیب الرحمان** آشنا شده بودم که بعضی اوقات از عقب پنجره با هم تماس داشتیم و از شرایط و احوالات زندان دهمزنگ گویا می شد که عبارت بود از کسانی که مدت محکومیت ایشان تکمیل شده بود ، در هفته دوم کودتای خونین هفت ثور « خلقیهای » آدمخور پولیگون های مرگ را به خون آنها افتتاح کرده بودند . از جمله جنرال **سید میراحمد شاه خان** که لیاقت و کاردانی نظامی اش در بین منسوبین اردو آفتابی بود و به توطئه جرم کودتا با **حاجی نادر سرخ** پارسا زندانی شده بودند ..

جنرال **میراحمد شاه خان** با داشتن افکار اسلامی از پیروان علامه **سیداسماعیل بلخی** بود ، که در آنزمان گفته می شد داوود خان بر روی عقده های فاشیستی اش آنها را زندانی نمود . شخصی که محصل پوهنخی انجینری بود که اگر فراموشم نشده باشد اسمش (..الرحمان) و تا قبل از شب قیام برج (جوزای سال ۱۳۵۸) در پلچرخ زندی بود و یاد آور می شد که من حیث منشی و محرر **میراحمد شاه خان** قلمداد گردیده که به تمسخر می گفت که در اثنای شکنجه و تحقیق یک صفحه هم از نیشته های دستنویسم را مستند نتوانستند شاهد بیاورند و اتهام را رد می کرد و اظهار می کرد که از ارادتمندان جنرال **میراحمد شاه** می باشد . این جوان آزاده صفت در شب قیام با دیگر یارانش به جاودانگی پیوست.

ادامه دارد .

دگرمن احمد .

۱۶ / ۲۰ / ۳ مطابق به ۲۶ حوت ۱۳۹۵